

کسی گفت فلان نعمت بی قیاس در آرد
اگر حاجت تو واقف کردی در جان که
در فضای آید توقف سر را نذر آرد
گفت من ایها نادانم گفت منت بر آرد
کم پیشی بگرفت و بنزد انکس در
او را یکی برادر بدلب فرزندش و آرد
در چو کشید و تنداشسته سخن گفت
و باز گشت بر سیدندش که چه کردی
گفت عطای او را بلفای او چندی
قطره مبر حاجت بند بگفتش
سرویی که از حوی بدش فرسود
کردی اگر گوی غم ناکسی گوی
که از درین بنفد آسوده کردی
حکایت خشک سالی در آسند
عنان طاق خلوق از دست رفت
بود در جهای آسمان بر زمین
بسته و فریاد اهل زمین بر آسمان

بود

بیوسته **قطعه** ناند جانور وحش
و ظبر و ماهی و مور که بر فک
نشد از نامراری افغانش عجب
در دراز خلوق جمله جمع است
که ابر کرده و سیلاب دید با ریش
مختی در و ما از درستان که سخن
در وصف او ترک از بسبت حاصه
در حضرت بنزراگان و بطریق افعال هم
از سر آن در گذشتن نشاید که طاقه
بر عجز کوبند حمل کنند بدین در بیت
اختصار کنم که از آن دلیل بسیاری
بود و شتی غوغا خروار **قطعه**
که نر بکشند آن محنت مرا نترس
بدان نشاید گشت چند با شید چو
خیز بوزلای من آب در زیر وادی
بر بست چنان شخصی که طری این
صفت او شنید که راه آن سال نعمت